

پنینینیک

طراحی اتاق کودک
اتاقی که فقط برای خواب نیست
علی عباسی

۱۴



دست‌ها و گردن و گوش‌ها
زیورات زن عرب خوزستانی
امیرحسین دلبری

۱۴



الگوی که از ایران به اروپا رفت
کاشت درخت در حاشیه خیابان
شهرزاد شیرازی

۱۵



سفر به زادگاه شعر نو فارسی
در خیال روزهای روشن
محمد قدمعلی

۱۶



پیدا و پنهان زندگی شمس آل‌احمد در گفت‌وگو با همسرش

شمس ما

وجه‌المصالحه شد



–به عنوان همسر شمس آل‌احمد، سال‌های زیادی را در کنار او سیری کرده‌اید و دوشادوش او پستی و بلندی‌های بسیاری را تجربه کرده‌اید. برای ورود به بحث، مختصری از دوران کودکی شمس برایمان بگویید؛ اینکه ایشان در چه محیطی رشد کردند و سال‌های ابتدایی حیات‌شان چگونه گذشت؟

شمس در یک خانواده مذهبی در تهران دیده به جهان گشود. پدرش روحانی بود و تا پیش از سال‌های سلطنت رضاخان، محضر داشت و به انجام امور محضری مشغول بود. اما به دنبال اقدامات رضاخان، وی مجبور به ترک این حرفه شد و از آن پس تنها به انجام امور مذهبی پرداخت. می‌دانید که ایشان بزرگ مسجد و محله بودند و در پاچنار تهران به عنوان یک معتمد محلی همواره شناخته شده بودند. شمس هم در همین سال‌ها بود که به دنیا آمد. برادر بزرگ‌شان در زمان آقای بروچردی برای تبلیغات دینی به مدینه رفتند و متأسفانه در همان جا خیلی زود فوت کردند و برادر دوم این خانواده هم جلال بود و سومی شمس. **–از چگونگی آشنایی خود با مرحوم شمس برایمان بگویید.**

در سالی که جلال آل‌احمد با کتاب غریب‌دگی‌اش در اوج شهرت قرار داشت، من در یک مهمانی دوستانه شمس را دیدم. از آن زمان تا روز ازدواج‌مان هم خیلی طول نکشید و ما حدوداً سه ماه بعد از آشنایی اولییمان با هم ازدواج کردیم.

–آیا می‌توان این طور برداشت کرد که ایشان به دلیل اینکه برادر جلال بودند، آن زمان از شهرتی برخوردار بودند و اساساً آشنایی شما با ایشان هم به واسطه شهرت جلال بود؟

اصلاً ما خیلی تصادفی با هم آشنا شدیم و به هیچ وجه من در دیدار اول نمی‌دانستم که شمس برادر جلال است. می‌توانم بگویم که برخلاف بسیاری از ازدواج‌های سنتی، ما خودمان همدیگر را انتخاب کردیم و شهرت جلال هم در این امر اساساً دخلیل نبود. **–شمس در زمانی که شما با ایشان آشنا شدید، به چه کاری مشغول بود؟ آیا آن زمان هم سری در دنیای نویسندگی و فرهنگ داشت یا اینکه بعد از آن به این دنیاها ورود پیدا کرد؟**

ایشان در آن سال‌ها ضمن اینکه دبیر بودند، به واسطه دوره‌ای که در آلمان دیده بودند، در دانشسرای عالی مکالی هم درس می‌دادند. اما مهم‌تر از همه اینها این بود که شمس در آن سال‌ها در بنیاد فرهنگ ایران همسکار دکتر خالری بود و در آنجا به تصحیح متون قدیمی می‌پرداخت. به عنوان مثال کتاب طوطی‌نامه اثر شمس یادگار همان سال‌های همکاری شمس با دکتر خالری است.

–شما چطور؟ دنیاهای شما با یکدیگر تا چه حد نزدیک بود؟ آیا شما هم مثل شمس به فرهنگ و سیاست علاقه‌مند بودید؟

خانواده من چه از طرف مادری و چه از طرف پدری بسیار فرهنگ‌دوست و فرهنگ پرور بودند. خانواده مادری من حتی اهل سیاست هم بودند و به یاد دارم در سال‌های دکتر مصدق، پدرم از طرفداران پر و پاقرص ایشان بود و مادرم از اهلاداران سازمان زنان و همیشه در خایه ما بحث‌های سیاسی و فرهنگی در جریان بود. خودم هم لیسانس ادبیات داشتم و دبیر بودم. منظور آنکه به هیچ وجه از دنیاهای هم بیگانه نبودیم و تقریباً هر دو در یک مسیر طی مسیر می‌کردیم البته با تفاوت‌هایی.

–از قرار فاصله بین ازدواج شما تا مرگ جلال، تنها حدود سه سال بود. می‌خواهم از زبان خودتان بدانم که جلال به واقع چه تأثیری در زندگی شما داشت؟ تا چه حد اساساً با هم ارتباط داشتید و این ارتباط چگونه بود؟

من و شمس در سال ۴۵ با هم ازدواج کردیم و جلال سال ۴۸ فوت کرد. من فکر می‌کنم جلال اگر زنده نبود و خیلی زود از دنیا نمی‌رفت، خیلی می‌توانست در زندگی ما نقش داشته باشد اما با مرگش خیلی زود ما هم با مشکلات و مخاطراتی روبه‌رو شدیم. ببینید! جلال همواره حامی خانواده بود و اساساً خانواده‌دوست بود در حالی که شمس مرد دوست و جامعه بود و خودتان هم می‌دانید که برای یک زن به هر حال سخت است کنار آمدن با چنین روحیاتی. ما هر هفته پیش از فوت جلال او را می‌دیدیم و از آنجا که شمس بسیار از او حساب می‌برد، بخش زیادی از مشکلات ما نزد او حل و فصل می‌شد. البته حیف که جلال زود از دنیا رفت و همه ما به تنه‌ها گذاشت. **–از مرگ جلال بگویید. به هر حال شما و شمس در آن زمان خیلی به جلال نزدیک بودید و مشاهدات شما از آن رویداد می‌تواند متفاوت با مطالبی باشد که تاکنون منتشر شده است.**

جلال به واسطه فردی به نام توکی که رئیس اداره چوب بری منطقه اسلام گیلان بود، صاحب وبلاگی در آنجا شده بود و اولین تابستانی بود که در آن ویلا اقامت

داشت. آخرین روزهای زندگی جلال روزهایی بود که من و بچه‌هایم برای تعطیلات نزد او رفته بودیم و در کنار هم روزهای بسیار خوشی را تجربه می‌کردیم. یادم می‌آید در آن زمان روس‌ها در آن منطقه مشغول لوله‌کشی گاز بودند و چند جوان نیز در همان ایام برای بحث درباره کتاب خاطرات شوروی نزد جلال آمده بودند. جلال هم بیشتر وقتش را در اسلام به نویسنده‌گی می‌پرداخت. خلاصه ما با هم بودیم و هیچ نشانه‌ای از مرگ هم در او دیده نمی‌شد. ما به تهران برگشتیم و حدود دو روز بعد نصف شبی بود که ما تازه از یک مهمانی بازگشته بودیم که شوهر خواهر خانم دانشور که از تشری بود به ما خبر داد. از طریق ارتش به او خبر رسیده است که جلال در اسلام فوت کرده است…

–بازتاب مرگ جلال برای شمس چگونه بود؟

بعد از فوت جلال، شمس حدود شش ماه را در بیماری گذراند و پس از آن نیز تازه خونریزی معده کرد. همه اینها شوک ناشی از مرگ جلال بود زیرا به هیچ عنوان شمس خودش را برای چنین امری نواگاری آماده نکرده بود.

–از مرگ جلال عبور کنیم. در فاصله سال‌های ۴۸ تا ۵۷ که انقلاب پیروز شد، عمده وقت مرحوم شمس به چه اموری می‌گذشت؟

در کنار فعالیت در بنیاد فرهنگ ایران، عموماً منزل ما پاتوقی بود برای جمع‌های دوستانه و روشنفکرانه. یادم می‌آید علی‌اصغر حاج‌سیجودی، متین دفتر، غلامحسین ساعدی و… شب‌های بسیاری را در منزل، با ما افراد دیگر به بحث درباره دیکتاتوری شاه و سایر بحث‌های سیاسی و روشنفکرانه می‌پرداختند. حتی یادم می‌آید که ریاست بخش آموزش و پرورش هم به شمس پیشنهاد شد که قبول نکرد. همچنین خیلی

موارد دیگر. انقلاب هم که شد، بنیاد فرهنگ تعطیل شد و شمس با ۲۰ سال سابقه بازنشته شد.

–شمس به عنوان یک فرد منتقد رژیم شاه و مدافع انقلاب، پس از پیروزی انقلاب اسلامی چه راهی را در پیش گرفت؟ از ماجرای عضویت ایشان در شورای انقلاب فرهنگی بگویید.

بله! پس از پیروزی انقلاب ایشان حدود دو ماهی را در شورای انقلاب فرهنگی به عنوان عضو گذراند ولی به دنبال مطرح شدن بحث تعطیلی دانشگاه‌ها، ایشان به شدت با این موضوع مخالفت کردند و پس از اینکه اختلاف ایشان با افرادی مثل آیت بالا گرفت، از آن‌ها شورا استعفا داد. حتی یادم هست که دکتر شروش بعد از این استعفا نزد ایشان آمد تا بلکه بتواند ایشان را برگرداند که موفق نشد و شمس همچنان بر سر موضع خودش باقی ماند. البته پس از آن بنا به پیشنهاداتی حدود یک ماهی را در روزنامه اطلاعات به عنوان سردبیر گذراند تا اینکه پس از آن دیگر هیچ پست رسمی‌ای را نپذیرفت و به پیگیری امور خودش مشغول شد.

–امور خودش دقیقاً به چه مناسست؟ ایشان پس از روزنامه اطلاعات به طور مشخص به چه کارهایی پرداخت؟

ایشان انتشارات رواق را مدیریت می‌کرد که آثار جلال را هم همین انتشارات منتشر می‌کرد تا اینکه به دنبال سفر خارجی که برای ایشان پیش آمد، شمس مدیریت انتشارات را به فرد دیگری که نمی‌خواهم در اینجا از او نامی ببرم، سپرد و به سفر رفت. پس از بازگشت به قول خود شمس «رواق، اوراق شده بود» و از همین رو آن موضوع هم به حاشیه رفت. سال ۶۳ یادم هست که از طرف روزنامه اطلاعات برای

شرکت در کنگره حزب کمونیست، به کوبارفت و پس از آن هم به نیکاراگوئه، هلاور! این سفر که چند ماه هم طول کشید، قرار بود منتشر شود که این امر هم صورت نگرفت. پس از آن هم همکاری‌های پراکنده‌ای با مطبوعات در کنار انتشار چند جلد کتاب به قلم خودش داشت تا اینکه ۱۰ سال اخیر را در انزوا و گوشه‌نشینی گذراند. زندگی ما هم عموماً با حقوق بازنشستگی هر دو ما می‌گذشت زیرا من هم مانند جلال در سال ۵۹ با ۲۰ سال سابقه کار بازنشته شده بودم.

–مختصری درباره سبک زندگی مرحوم شمس برای ما بگویید؟ ایشان وقت‌شان را عموماً چگونه سپری می‌کردند و بیشتر به چه مسائلی می‌پرداختند؟

تا زمانی که شمس سالم بود و بیمار نشده بود، اکثراً مطالعه می‌کرد و کتاب‌ها را حاشیه‌نویسی می‌کرد. البته گاهی هم در کنار آن برای خودش تجاری می‌کرد. در سال‌های اخیر هم که پایش شکست و با بیماری روبه‌رو شد، تنها چیزی که شاید تغییر نکرد سبک زندگی‌اش بود زیرا باز هم کارش مطالعه بود و بازبینی کتاب‌ها.

–یعنی در زندگی جز کتاب به چیز دیگری نمی‌پرداشید؟

(با اشاره به کتاب‌های انبوه کتابخانه) زندگی‌اش با همین کتاب‌ها گذشت و معمولاً به سایر مسائل به خصوص در سال‌های اخیر بی‌تفاوت شده بود.

–منظور تان مسائل مربوط به زندگی شخصی و احیاناً مالی است؟

شمس به امور مالی همیشه بی‌تفاوت بود و زندگی درویشی را دوست داشت. شاید یکی از دلایل اختلاف من با او همیشه در همین عامل خلاصه می‌شد زیرا شمس اساساً آدم قاعی بود و من نبودم. برای من مثل خودش



•.....فواد شمس»•.....

و با دریافت خلق و خواهی او، به سرعت گفت‌وگو را به سستی تاریخی و رویدادمجور هدایت کردم. همسر شمس اما سخت دلگیر بود؛ دلگیر از بی‌مهری او و فرصت‌طلبی‌ها. دلگیر از افرادی که تا روز حیات شمس، اساساً یادی از او نمی‌کردند و به محض مرگ او، همه ناگهان به یادش افتادند و مطلب‌ها نگاشتند. او تمام این رفتارها را به دیده تردید نگریست و صراحتاً عنوان کرد که «شمس ما وجه‌المصالحه شد».

او شمس آل‌احمد را یک دموکرات تمام‌عیار معرفی کرد که همواره به دنبال برقراری یک دموکراسی ناب بوده است. گله‌مند هم بود. گله‌مند از اینکه شمس تمام زندگی را در کتاب و سیاست می‌دید و شاید کمتر به فکر آینده بود…



مسائل مالی برای من اصل باشد اما من همیشه فکر می‌کنم که ما می‌توانستیم وضعیت به مراتب بهتری نسبت به چیزی که اکنون داریم، داشته باشیم. من همواره فکر می‌کردم و بحث هم می‌کردم که بالاخره بچه‌ها آینده‌ای دارند و زمانه، زمانه‌ای نیست که بچه‌ها را بتوان بدون هیچ پشتوانه‌ای در جامعه رها کرد. اما شمس بسیاری از فرصت‌ها را از دست داد و این آرزوی من تحقق نیافت؛ آرزویی که خود من در آن هیچ نقشی نداشتم و هر چه می‌خواستم نه برای خودم، که برای آینده بچه‌هایم بود. یک نکته را هم بگویم و اینکه در کنار تمام این مسائل، شمس انسان با عزت نفسی بود و نه خودش نه‌فرزندانش هیچ‌گاه از موقعیت‌های احتمالی سوءاستفاده نکردند. یادم می‌آید که یکی از فرزندانم می‌توانست با سهمیه‌ای به دانشکده دندانپزشکی برود که با این توجیه که این موقعیتی که من می‌خواهم اشغالش کنم، متعلق به فرد دیگری است، این کار را نکرد و عطای دندانپزشکی را به نقاشی بخشید. اینها همه اثر تربیت شمس بود که بچه‌ها را هم مثل خودش وارسته بار آورده بود.

–یک سؤال هم درباره رابطه مرحوم شمس با سیمین دانشور دارم. از گذشته شایعاتی مبنی بر عدم هیچ گونه رابطه بین شمس و سیمین دانشور وجود داشت تا اینکه بعد از فوت ایشان و عدم شرکت خانم دانشور در مراسم ایشان این شایعات تقویت شد. البته برخی می‌گویند به علت بیماری خانم دانشور اساساً خبر فوت مرحوم شمس را به او نداده‌اند. از ریشه این موضوع و اینکه آیا اساساً اختلافی بین این دو نفر وجود داشت یا خیر، برای ما و مخاطبان‌مان بگویید؟

زمانی که جلال زنده بود، ما حتماً حداقل هر پنجشنبه خانه آنها بودیم و از مصاحبت با همدیگر لذت می‌بردیم تا اینکه جلال فوت کرد. پس از آن جلال هم رابطه شمس و خانواده ما با سیمین بسیار خوب بود تا زمانی که شمس کتاب سنگی بر گوری را منتشر کرد. شمس در این کتاب جریان مسافرت جلال به اتریش و آشنایی او با یک خانم و وعده‌های جلال به او را منتشر کرد که همین عامل علت اصلی اختلافات شمس و سیمین خانم شد. البته پس از این رویداد با اینکه دیگر سیمین خانم که از نظر من زن بسیار فرهیخته و بزرگی است را نمی‌پذیرفتند اما یک بار در عروسی فرزندم شرکت کردند و زمانی هم که در بیمارستان بستری بودند، شمس برای ملاقات به بیمارستان پارس رفت و سید گلی را به او اهدا کرد. البته فکر نمی‌کنم این‌ اختلاف چندان مهم باشد و برای اطلاع خوانندگان شما هم بگویم که خواهر سیمین خانم در مراسم ختم شمس حضور به هم رسانید.

–به عنوان فردی که سال‌ها در کنار شمس بوده است، فکر می‌کنید مهم‌ترین دغدغه او چه بود؟

تااقتات جامعۀ پیش از هر عاملی برایش دردناک بود؛ اینکه چرا عده‌ای از مردم تا این حد محرومند و عده‌ای دیگر تا به این حد فره و ثروتمند. او مردمداری مردم‌دوست بود که معتقد بود باید با مردم بود و در هر لحظه به داد مردم رسید. از نظر سیاسی هم او همواره به دنبال یک دموکراسی تمام‌عیار بود و این هدف را در تمام مراحل زندگی‌اش پی گرفت.

سال پنجم ■ شماره ۱۱۴۴ ■ یکشنبه ۴ دی ۱۳۸۹

◀ **سخن‌آی ماه‌شکاران**

غلامرضا امامی



غروب شمس

چه سود مویه بر مرگ قلندری که دیگر نیست؟ غنوده بر قله قناعت. عیش به عبرت اما به عزت گذرانده. آنچه کرد از سر صق و صفا بود و شور و شوق، آنچه نوشت در پی تفرجی نبود و توسلی... با دروغ و درویی و دغل بیگانه بود و با دل و داد یگانه...

اگر هم به قول خودش با ریش نداشت‌اش به نزد مقاماتی به شفاعتی برمی‌خاست در پی گرگ‌شایی بوده؛ گرگ‌شایی از گرده‌ای آل قلم که برخی از آنان هم با او دوست نبودند. شمس چون ناشی بر همه می‌تایید چون یاران بر همه می‌یارید در خدمت محرومان بود به دمی یا قدمی یا قلمی... مهرش مرز نداشت. در خانه‌اش در گوی مهر به روی همه باز بود. اگر منصبی هم پذیرفت در اندیشه اصلاح بود. خود می‌گفت وقتی کار شورای انقلاب فرهنگی به اخراج اساتید رسید و نتوانستم کاری کنم خود را کنار کشیدم. گاه بر کنار می‌ماند اما بسیار در حوادث حی و حاضر بود. بی‌گمان نمی‌توان با همه آرای او موافق بود. مرگ جلال را قتل می‌دانست و هرچه به او می‌گفتم اکنون که پرده‌ها کنار زده شده و اسناد نشر یافته هیچ قول متقنی بر قتل جلال یافته نشده، می‌گفت ایمان دارم، می‌گفتم حق با سیمین دانشور عزیز است که می‌گفت جلال دق کرد. بر سخنش پای می‌فشرد. می‌گفت: زندگی ما گفتن شد و نوشتن و ساختن برای فرهنگ و هنر این سرزمین. جلال می‌گفت آدمی که می‌سازد گاهی هم کج می‌سازد. اما شاید کج ساختن بهتر از نساختن و دست روی دست گذاشتن است. سخن‌ها گفت، سفرها رفت، قصه‌ها نوشت اما یبازترین قصه‌اش قصه زندگی‌اش و ششش به زندگی بود. از میان انبوه نامله‌ها، نوشته‌ها و یادداشت‌هایش که برایم بازمانده این یادداشت را یافتم که وصیتی است در سفری به خارج... «بانی ریالی این سفر حجت‌الاسلام دعایی و بانی ازی از حجت‌الاسلام سیدمحمد خاتمی است. من مسلمان زاده‌ام و شیعه. پدربزرگ پدر و برادر بزرگم روحانی بودند. تمنا دارم هر کجا بابل به جسد شدم، با ادب شیعیان دفنم کنند. همه پهنه زمین را مقدس می‌دانم. همه‌جا خاک است و انسان خاکی است... اما اصرار دارم به سبک پدرم کفن و دفن شوم. برای خودم دو تن را وصی قرار می‌دهم. ۱- سیدمحمد دعایی ۲- سودابه اسماعیلی (فرشته آل‌احمد) عیالم را، که او هم همکار بوده و هم مرا بیست و اند سال تحمل کرده و چهار فرزند برایم آورد. امید که به دهن و قفل و دین سلامت باشند. این دو تن هر چه صلاح بدانند با توجه به موازین شرعی عمل کنند...» باری شمس که همیشه در سایه جلال بود، آخرین سفرش را آغاز کرد. ۱۶ آذر ۸۹ که خورشید می‌تایید در خله هنرمندان ایران، آخرین دیدار با شمس بود و سرو سبز فخته بود. وقتی بر پیکرش چشم دوختم با خود خواندم:

به سر بلندت ای سرو که در شب سیه کن / انفس سپیده داند که چه راست ایستادی

◀ **نویسنده، مترجم و پژوهشگر**

عباسعلی سرفرازی

در رفاقت «عنصر» با وفا بود

از سال ۱۳۴۱ که من به واسطه آشنایی با جلال آل‌احمد با شمس نیز آشنا شده و طرح دوستی ریختم، حدود ۴۸ سال می‌گذرد. بعد از این همه سال آنچه می‌توانم بگویم این است که شمس در دوستی و رفاقت، عنصری باوفا بود؛ بسیار اهل معاشرت و ادب و اخلاق بود و در فراز و نشیب‌های زندگی، بسیار «خاص» جلوه می‌کرد. شمس به واقع دارای «منش» بود و شخصیت خود را داشت و این موضوع را نه تنها من که هر کس که اندکی با او معاشرت داشته باشد، از نزدیک لمس کرده است. او همچنین ایران‌دوست و مردم‌دوستی بزرگ بود تا حدی که از جوانی به دنبال رفاه و عدالت اجتماعی بود و این در حالی بود که من هیچ وقت شکوای از او درباره زندگی خودش نشنیدم؛ شمس عنصر قاعی بود و هیچ‌گاه از زندگی گله‌مند نبود و اگر هم چیزی می‌خواست، برای مردمش می‌خواست؛ نه خودش. درست است که وضع مالی‌اش چندان خوب نبود اما بسیار عزت نفس داشت و هیچ‌گاه برای رسیدن به مادیات سر جوی احدی خم نکرد. از جوانی و در کنار برادرش جلال و چهره‌هایی چون دکتر شاد تقفی، از اطرافیان نزدیک خلیل ملکی بود و زمانی که قضیه جدایی آنها از حزب توده پیش آمد، او هم تابع برادر از تشکیلات جدا شد و بعدها هم تفکرات ملایمتی پیدا کرد. قصد این است که بگویم درست است که شمس شخصیت خاص خود را داشت، اما به هر حال جلال نقشی بی‌پیل در زندگی‌اش داشت و نمی‌توان به هیچ روی زندگی آنها را از هم جدا کرد. به خاطر می‌آورم شمس من و دکتر تقفی و شمس در وبلاگی در نور مازندران دور هم بودیم و در حالی که پاسی از شب گذشته بود ناگهان بحث مرگ جلال شد و در آنجا بود که دکتر تقفی از مرحوم شمس پرسید که به چه دلیل فکر می‌کند جلال کشته شده است و ادله‌اش برای این موضوع چیست؟ من هم همان زمان بلافاصله خطاب به او گفتم درست است که در زمان مرگ جلال در ایران نبودم اما ولی مطابق آنچه من به دست آورده‌ام هم مرگ جلال طبیعی بود و درست است که رژیم مستقیم دست به کار شده باشد و او را به قتل رسانده باشد. پس از این سخنان بود که شمس سکوت کرد و حرفی در این خصوص بر زبان نیاورد.

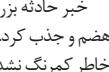
***دوست ۴۸ساله شمس و جلال**

◀ **نگاه ۱**

میرزاایا یا مطهری‌نژاد

کم‌لطفی بسیار دید

میرزاایا یا مطهری‌نژاد



هر حادثه بزرگ‌تر از آن بود و بزرگ‌تر از آن است که بشود در یک یا چند هفته آن را هضم و جذب کرد. شمس آل‌احمد از خاک به افلاک رفت. ادیب، نویسنده و روشنفکری که به خاطر کمک‌رگ نشدن برادرش «جلال» که بزرگ بود و از اهالی امروز، هرگز سعی نکرد واقعیت قلم و اندیشه‌اش را فریاد زند. شمس آل‌احمد از قید نسبت‌ها رهاییده بود و به حقایقی فزائر از واقعیت‌های ملموس رسیده بود. اما از قید نسبت با برادرش جلال هم نه خواست و نه توانست که خود را از او جدا کند. هرگز چنین می‌شد او خود به عنوان یک واقعیت پررغی می‌درخشید و این معنا را در کتاب «از چشم برادر» به خوبی می‌توان دریافت. در دو هفته‌ای که در سال ۷۶ در ملاعنن میزان او بودم و در نشست‌هایی که با فرهنگیان، جوانان و دانش‌پویان داشت با تمام وجود نگران کارکرد دین در جامعه انقلابی ایران بود و هر جا به سوال یا رویدادی برمی‌خورد که خطر آن‌ها را به ذهنش منفی برای دین داشت مثل اختلاف مسیولان با اختلاف بین دو روحانی یا دو جناح روحانی به شدت آه می‌کشید و آن را خطرناک می‌دانست و این در حالی بود که زندگی‌اش مملو از کم‌لطفی‌ها و بی‌لطفی‌ها از جانب برخی افراد شده بود. اهتمام شمس به یادداشت‌های روزانه در دفتر آیشمش ستودنی بود. هر چه دیده بود و هر چه شنیده بود به اختصار می‌نوشت و جهت‌گیری و نگاه خودش را هم یادداشت می‌کرد که اگر آن دفاتر نظمیم و منتشر شود و دیدگاه‌های سال‌های ماضی او در مورد افراد با واقعیت‌های پیش‌آمده بعدی تحلیل شود چه خواهد شد.

◀ **نگاه ۲**

سیدعلی سجادی



اهل مبهم‌گویی نبود

طبق عادت و آموخته‌های خود استاد در اغلب سفرها و حضرهایی که آقا شمس حضور داشتند، بنده نیز از دفتر ایام استفاده کرده و گاه دفتر روزنامه را مزین به دستخط ایشان می‌کردم. در سفرهای خارج استاد، فقط توقیف یک بار همسفری را او را داشتم به آذربایجان شوری و نخبوان که به علت همراه داشتن چندین کتاب در چمدان سفری، افسران مرزی روسی پس از مطلع شدن از نام و مرام کتاب «سفر روسی» جلال- توسط مترجم ترک‌زبان ایرانی- گیر دادند که معلم یعنی نویسنده توضیح دهد برادرش جلال جلال- را به روسیه خوب آنها را نوشته یا نه. بعدها او را شمس درآمده بود که نه خوب مطلق و نه بد مطلق، واقعیت و حقیقت را نوشته. دفتر افسر پلیس زن مستقر در قرارگاه با خون‌سردی پس از اظهار اینکه آقا معلم آیدان یعنی خوشگل است، پرسید قول می‌دهی پس از نخبوان درباره مملکت ما خوب بنویسی و تعریف کنی؟ و شمس بی‌محبا گفت: من فقط آنچه را که می‌بینم می‌نویسم و آنچه که از سرسختی و صلاقتش خوش‌شان آمد و ما را با عزت از قرن‌طینه بی‌صراط رها دارند. خاطره‌های گفتنی و نوشتنی فراوانی از همراهی شمس دارم که از شاهانه اگر مجالی باشد منتشر خواهم کرد و این نوشته را با این فراز به پایان ببرم که شمس خیلی اهل مبهم‌گویی، مغلق‌نویسی و الفاظ نبود. همان‌طور که فرامی‌در نوشته «شمس و دل‌پای‌هایش» نوشته می‌شد در جلال را از بی‌احمال و بی‌بهاام و سراسرت و رک حرف زدن در شمس یافت.